

## تفاهم یا جنگ قدرت

خانواده را بنیان جامعه می‌دانند اما تغییرات فرهنگی و اجتماعی در طول سال‌ها ساختار خانواده را نیز دگرگون کرده است.



خانواده را بنیان جامعه می‌دانند اما تغییرات فرهنگی و اجتماعی در طول سال‌ها ساختار خانواده را نیز دگرگون کرده است.

این دگرگونی، ناگزیر تبعاتی دارد که اگر به آن دقت نشود می‌تواند خانواده را با مخاطراتی رو به‌رو کند. نوشتار زیر به بررسی سیر تاریخی خانواده ایرانی پرداخته و در نهایت مشکلات پیش آمده در عصر جدید را بررسی کرده است.

افرادی که اقبال این را داشته‌اند که پدر و مادر بزرگ‌های خود را زیارت کنند و خاطرات زندگیشان را شنیده باشند می‌دانند که در آن دوران مدرسی به شکل امروز وجود نداشته و اگر دری به تخته می‌خورد و در منطقه با فرهنگی زندگی می‌کردی، شاید رنگ مکتبخانه‌ای را می‌دید با یک معلم، که او هم فقط خواندن می‌آموخت و نوشتن نمی‌دانست که شاگردش را بیاموزد و آن هم باز فقط برای پسرها که درس خواندن دخترها منع شده و قبیح بود و او در خانه باید رسم شوهرداری می‌آموخت. حالا غرض از این صحبت‌ها این است که آقا پسر ما بعد از مدتی بودن در مکتب به دنبال کار و کمک به خانواده بود؛ اگر در روستا بودند بر سر زمین کشاورزی و به دنبال دام و درصد کمی هم که در شهر بودند در مغازه پدر تا چند سال معدود. بعد که درس هم تمام می‌شد و پشت لب آقازاده کم‌کم سبز می‌شد و خودش را مردی می‌دانست در معیت پدر آماده ورود به زندگی بزرگسالی می‌شد و از آن طرف بشنوید که مادر، خاله، عمه یا مشاطه محله دختری را برایش در نظر می‌گرفتند و در سن 16، 17 سالگی دامادش می‌کردند و کمتر اتفاق می‌افتاد که جوانی بعد از 20 سالگی ازدواج کند. از مراسمش بگذریم که خود ماجرای است شنیدنی و مفصل. زندگی جدید در خانه پدری داماد در کنار خانواده و شاید عمه و عموها و الخ شروع می‌شد که در درس جامعه‌شناسی آن را به اسم خانواده گسترده می‌شناسیم.

حالا این جالب است که چون پسر کم‌سال بود و دختر از او هم جوان‌تر هنوز باورها و به قول امروزی‌ها «#171؛ والدشان» شکل نگرفته و هنوز احساسات، حاکم بر عقل و ابتدای راه بودند؛ همین باعث انعطاف طرفین می‌شد. به خصوص عروس تحت مدیریت مادرش و چنان تربیت می‌شد و شکل می‌گرفت که از لحاظ فرهنگی این دو نفر چند سال نمی‌گذشت که از بسیاری جهات شخصیتی و رفتاری شبیه هم می‌شدند. بالطبع و طبق عرف اجتماعی خیلی زود صاحب چند بچه قد و نیم قد بودند. اگر خانه بزرگ بود و جا برای پسران متاهل بعدی بود که زندگی در همان‌جا جریان طبیعی خود را طی می‌کرد و گرنه پسر بزرگ‌تر برای ازدواج برادر کوچک‌تر، از والدین جدا می‌شد و در همان کوچه یا یک خیابان این طرف و آن طرف‌تر منزلی تهیه می‌کرد و مستقل می‌شد. اگرچه این شیوه زندگی سختی‌های خاص خود را داشت و عروس باید با آن سن و سال کم و بی‌تجربگی با چندین نفر زندگی می‌کرد و دل همه را به دست می‌آورد تا بتواند جایی برای خود باز کند ولی به دلیل همه‌گیر بودن این روند، تحمل آن آسان و در کنار همه اینها لذت و شیرینی‌های خاص خودش را داشت.

پسر شاید در روز دقایقی را آن هم در مطبخ یا فقط در هنگام خواب اگر اتاق خواب مستقلی داشتند همسرش را می‌دید و در پاکتی مثنی پسته یا یک انار نوبرانه را به همسرش می‌داد و این نهایت دلدادگی و محبت یک مرد به همسرش بود و فردا در کنار والدین و بزرگ‌ترها روابط رسمی بود و اغلب شوهر، همسرش را به اسم پسر بزرگش صدا می‌زد مثلاً «#171؛ مادر حسن» و همه اینها از سر حجب و حیا و رعایت حال والدین بود. می‌خواهم بگویم زندگی در عین سختی حلاوت خاص خودش را داشت و با وجود نبود آسایش و رفاه امروزی آرامش و حضور در خانواده محسوس بود و کسی از زندگی نمی‌نالید و جمله «#171؛ اعصابم خراب است» مثل این روزها مد نبود. اصلاً کسی وقت نداشت به این حرف‌ها فکر کند. به قول دیل کارنگی بدبختی آدم‌ها وقتی شروع می‌شود که بیکار می‌شوند و اوقات فراغت فرامی‌رسد و همه اینها قصه بی‌عصگی است.

صبح تا شب مرد سرکار بود و بعد از خواندن نماز جماعت خسته به خانه برمی‌گشت و زن هم تا آن موقع مشغول رفت و روب و شست‌وشو و شب بعد از خوردن شام همه به خواب می‌رفتند تا روز از نو و روزی از نو. رسانه‌ها و جراید مثل حالا فعال و همه‌گیر نبود و سفرها به این میزان گسترش نیافته بود و اسم دهکده جهانی اصلاً به فکر هیچ خلق الهی نرسیده بود و نوعی معصومیت ناشی از محدودیت اطلاعات در بین مردم فراگیر، بنابراین خواسته‌ها محدود به نیازهای اولیه بود. به مرور تعداد مدارس نه تنها ابتدایی بلکه راهنمایی و دبیرستان گسترش یافت و در هر محله‌ای حداقل یکی دو مدرسه دایر شد و بالطبع احساس نیاز به تحصیل هم بازار گرمی پیدا کرد. پسر خانواده به مدرسه رسمی رفت و حتی فرزندان بعضی از خانواده‌های روشنفکر دیپلم گرفتند و اشتغال به کارهای دولتی هم در پی این تغییرات رونق گرفت.

تا این زمان اغلب کارها و مشاغل فیزیکی و به قول معرف یدی بود و پدر که این سختی کار را با تک تک اعضای بدنش درک کرده بود این بار پسرش را نصیحت می کرد که درس بخوان یک عمر پشت میزبنشین و راحت پول دربیآور و وسوسه میز و کار راحت، از این به بعد در دل مردم ریشه دواند. پسر خانواده بعد از پایان دبیرستان و دوران سربازی یکی از همین میزها را گرفت و مشغول به کار شد و بعد از چند سال ازدواج کرد ولی زمانه عوض شده بود و زوج های جدید حاضر نبودند در یک اتاق شروع به زندگی کنند بنابراین پدر نیم طبقه ای در بالای خانه اش ساخت و زندگی تازه آنجا پا گرفت. حالا مرد صبح می رفت سرکار و بعد از ظهر برمی گشت. ماشین لباسشویی و جاروبرقی به کمک خانم خانه آمده بود بنابراین اوقات فراغت پدیده جدیدی بود که باید به نوعی آن پر می شد. بنابراین خانم بقیه روز را تنها یا در کنار شوهر به دیدن برنامه های تلویزیون که اغلب فیلم های خارجی بود می پرداخت. کم کم ویدئو هم به تفریحات قبلی اضافه شد. شاید از همین زمان نیازهای ثانویه شکل گرفت. احساس نیاز به ماشین، سفرهای داخله و خارجه، تغییرات در نوع و چیدمان منازل و خلاصه خیلی سریع بسیاری از امکانات و تبعات مثبت و منفی ناشی از آن وارد زندگی شد و والدینی که تا به حال به فرزند به چشم نیروی کار نگاه می کردند به دلیل شهرنشینی و روند رو به رشد زندگی صنعتی و همچنین با تعالیم جدید در کتب و رسانه های مختلف احساس گناه کرده و کم کم رویه های تربیتی را هم تغییر دادند و این یعنی شروع عصر فرزندسالاری.

پسر خانواده جدید با نوین ترین روش ها و امکانات شروع به رشد کرد. کلاس های زبان، ژیمناستیک و موسیقی، او را با انواع تشویق ها و تنبیه ها آشنا کردو با این دوپینگ ها آقازاده وارد دانشگاه می شود و چون طی این سال ها همیشه درگیر انواع آموزش ها بوده، هیچ رابطه اجتماعی و فامیلی عمیقی را تجربه نکرده و زندگی در امکانات و کلاس های اغلب ناخواسته خلاصه شده و هرچه را که مادر و پدر از آن محروم بوده اند را باید تجربه کند.

در بیست و چند سالگی در بهترین شرایط می شود یک آدم پر از معلومات تئوریک، نا آشنا با فرهنگ جامعه، ناتوان در برقراری روابط اجتماعی و سری پر از توهم دانایی و توانایی و حالا با جامعه ای مواجه می شود که در واقعیت کاملاً با آن مدینه فاضله ای که مدرسه و والدین به تصویر کشیده اند متفاوت و حتی متضاد و بسیار مغایر با ارزش هایی که آموخته و به همین دلیل است که می بینیم اغلب جوانان ابتدای ورود به دانشگاه دچار توهم و افسردگی و بی هویتی می شوند و در حالی دانشگاه را به پایان می برند که هم آواز موج واقعیتی می شوند که در جامعه آن را درک و تجربه کرده اند؛ آزادی ها و امکاناتی را در جامعه می بینند و همین طور انتظار غیرواقع بینانه ای که از زندگی دارند تا سال های پایان جوانی تن به ازدواج نمی دهند و زمانی این مسئولیت را می پذیرند که تمام شخصیتشان درست یا غلط شکل گرفته و عقل کاملاً بر احساس غلبه کرده. حالا با دهه ها ترس و احتیاط و رعایت همه جوانب گریز از انواع خطرات مانند مهریه، نفقه و... تن به زندگی مشترک می دهند و این قصه در مورد طرف مقابل هم صدق می کند و خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. 2 انسان کاملاً متفاوت با تجربه های طولانی، با سالیان دراز آزادی و حریم های تعریف شده فردی، بدون داشتن تعریف مناسب و واقعی انتظار از خود و طرف مقابل وارد زندگی می شوند و هر یک سعی در ایجاد حریم امن تر و بزرگ تر برای خود می کنند، آن هم با باجگیری و اعمال قدرت.

در خانواده به جای برقراری اعتماد، عشق، گذشت و درک متقابل، انواع پیشگیری ها و پیگردها شکل می گیرد؛ یعنی نگاه به خانواده جزایی می شود نه عاطفی. تا چند سال پیش مرد رئیس خانواده محسوب می شد و زن مدیریت مظلومانه و معصومانه خود را داشت ولی حالا نه مرد مدیر خانه است نه زن معاون و همراه او، بلکه جنگ قدرت با تعبیری از مدرنیته حاکم شده اگرچه روز زن و مرد، سالگرد آشنایی و ازدواج و حتی ولنتاین غربی ها بیش از گذشته پاس داشته می شود و مرد از ترس تشتت و اختلاف همه آنها را رعایت می کند و زن نیز مبادلات و قوانین و اصول تجدیدپسندانه را مو به مو به جا می آورد ولی در واقعیت، روابط حاکم بر این دو کیفیت سابق را ندارد و این فقدان عشق را من و تو بهتر از هر کس دیگری در زندگی حس می کنیم و از آن دررنجیم .

حال علاوه بر علل یاد شده توجه به مسائل حاشیه ای و به دنبال احقاق حقوق زنان و به خصوص اشتغال زنان در بیرون از منزل و در نتیجه استقلال مالی حاصل از آن و موج فمینیسم و تبلیغات وسیع آن در فیلم ها و برنامه های مختلف، زن و شوهر کم کم رودرروی هم قرار گرفتند و همه این جریانات در نهایت، معادلات قدرت در خانه را به هم ریخت. اگر چه این امر واقعیتی بود که دیر یا زود باید اتفاق می افتاد و روابط قدیمی جای خود را به ارتباطات جدید و منطقی تر می داد ولی در کشور ما این تحولات به دلیل سرعت تغییرات ناشی از انقلاب، جنگ تحمیلی، تهاجمات فرهنگی، تغییر پیایی ساختارهای قدرت و در نتیجه تصمیم گیری های متفاوت و گاه متضاد در داخل و... باتفکر بالغانه انجام نگرفت و همه این جریانات به قوانین مربوط به ازدواج نیز سرایت کرد. به جای تصویب و اجرای قوانین در جهت ابقا، اصلاح و تشویق زوجین به همدلی، تفاهم، گذشت و ساختن زندگی براساس باورهای فرهنگی و مذهبی مقررات در راستای احقاق حق زن یا مرد پا به عرصه گذاشت. بنابراین مردان به هنگام ازدواج به جای فکر کردن به میزان علاقه خود، مقدار تفاهم و مشترکات فرهنگی، اجتماعی با طرف مقابل در جهت حفظ منافع و حتی الامکان جلوگیری از ضررهای احتمالی همت گماشتند. هر چند بسیاری از آنها بی هم که به این بخش از واقعیات زندگی مشترک جدید نیندیشیدند و صادقانه در این راه گام برداشتند در عمل به بن بست های قانونی و اجتماعی برخوردند و درس عبرت منفی برای دیگران شدند. و در نهایت شاهد بحران ازدواج در سال های اخیر و در مقابل افزایش بی رویه طلاق بوده ایم.